

# تأملی در

علیرضا علوی تبار



۳. رهیافت مبتنی بر دید علمی با هدف درک روابط اقتصادی، سیاسی موجود و ممکن میان ما و غرب اقدام به بررسی می‌کند. اندیشمندان متعلق به این دیدگاه با دغدغه‌ی ارائه‌ی تحلیلی که هم از استحکام نظری و اعتبار تجربی برخوردار باشد و هم بتواند به پیشنهاد سیاستها و خط‌مشی‌های کارآمد منجر گردد، با استفاده از الگوها و مفاهیم «اقتصاد سیاسی» ویژه‌ی مباحث مربوط به توسعه‌ی جهان سوم به بررسی رابطه با غرب می‌پردازند. طرفداران این رهیافت را می‌توان متعلق به چهار سنت فکری مختلف دانست.

اولین سنت فکری، مکتب کلاسیک نوسازی است. مکتب کلاسیک نوسازی با غفلت از عوامل خارجی مؤثر در ایجاد مشکلات اقتصادی - اجتماعی کشورهای جهان سوم (از جمله کشور ما) و تأکید بر عوامل داخلی (ارزشهای فرهنگی و نهادهای اجتماعی) مسیر توسعه را مترادف با غربی شدن تلقی می‌کرد. مسیر توسعه از این دیدگاه برای تمامی جوامع یکسان بوده و از الگوی تحول در جوامع غربی تبعیت می‌کند. ماهیت روابط میان کشورهای در حال توسعه و غرب، عموماً مفید تشخیص داده شده و ارتباط بیشتر با غرب به عنوان راه حل توسعه مطرح می‌شود. طرفداران نوسازی کلاسیک در تحلیل مسائل از یک ساختار نظری دو قطبی (سنت در مقابل تجدد) استفاده کرده و سنت را به عنوان مانع توسعه طرح می‌کنند.

دومین سنت فکری، مکتب وابستگی کلاسیک است. طرفداران این مکتب از یک ساختار نظری دو قطبی شبیه به طرفداران مکتب نوسازی کلاسیک برخوردارند (مرکز در مقابل پیرامون) و با تأکید بر روی عامل خارجی (مبادله نابرابر و استعمار) ماهیت روابط میان ما و غرب را عموماً مضر تحلیل می‌کنند. از این دیدگاه چون وابستگی و توسعه غیر قابل جمعند، از این رو راه حل توسعه ارتباط کمتر با مرکز (غرب) و انقلاب سوسیالیستی است.

سومین سنت فکری، مکتب نوسازی جدید است. تفاوت این دیدگاه با مکتب نوسازی کلاسیک به عوامل زیر برمی‌گردد: پذیرش سنت نه به عنوان مانع توسعه بلکه به عنوان منبعی قابل بهره‌برداری در جهت توسعه، اعتقاد به مسیرهای گوناگون (متناسب شرایط هر کشور) برای دستیابی به توسعه و توجه بیشتر به عوامل خارجی و ستیزها برای توضیح مشکلات جهان سوم.

۱. اندیشمندان ایرانی که با هدف تحلیل، ارزیابی و تدبیر به رابطه میان ما (ایرانیان مسلمان) و غرب (کشورهای صنعتی و سرمایه‌دار) نظر می‌کنند، به اعتبار روش استدلال و مفاهیم اصلی مورد استفاده، از سه منبع اصلی و یا ترکیبی از آنها تغذیه کرده‌اند. این سه منبع عبارتند از: پیش دینی، دید علمی و تفکر فلسفی.

۲. در رهیافت مبتنی بر پیش دینی تفکیک میان ما و غرب پیش از هر چیز با توجه به «بنیادهای اعتقادی» صورت می‌پذیرد. زبان و طبقه‌بندی این رهیافت عمدتاً با زبان فنی قفه تطابق دارد. در فقه رابطه میان ما و غرب (و به طور کلی، دیگران)، رابطه «دارالاسلام» است با «دارالکفر»، «دارالعهد» با «دارالموادعه» و یا «دارالحرب». در این رهیافت رابطه ما و غرب (از زاویه دید ما) می‌باید بر سه اصل اساسی استوار باشد:

۲-۱. حفظ دارالاسلام؛

۲-۲. دعوت؛

۲-۳. نفی سبیل.

هر یک از اصول سه گانه فوق، برخوردار از زیر مجموعه‌ای از عناوین است. مثلاً اهم عناوین زیر مجموعه اصل «نفی سبیل» - که تاکنون در فقه مطرح بوده است - موارد زیر است:

عدم جواز ولایت غیرمسلم بر مسلم؛ عدم جواز استشاره از غیرمسلم در امور مسلمین؛ سقوط حق قصاص غیرمسلم؛ عدم جواز تزویج غیر مسلم با مسلم؛ عدم ثبوت حق شُعه برای غیر مسلم.

رهیافت مبتنی بر پیش دینی کمتر به صورت خالص و عیان توسط صاحب نظران ایرانی مطرح می‌گردد و اغلب همراه با عناصری است که برگرفته از دو رهیافت دیگر است.



# زمینه غرب‌شناسی در ایران

است. کم‌کم معیارهای جداسازی شرق و غرب را که در آثار اولیه خود به کار برده‌اند به زیر سؤال برده و امکان داشتن یک تصور روشن از غرب و غیرغرب را عملاً از میان برمی‌دارند و در نهایت نیز غرب را به صورت پدیده‌ای مبهم، سحرآمیز و دست نیافتنی درمی‌آورند که هرگونه تماس با آن، خودآگاه و یا ناخودآگاه به مفتون شدن و تحیر بیشتر می‌انجامد. مطالعات فلسفی غرب معمولاً از موضع یک انسان شرقی مختار و متکی به خود که همانند هر فرد حسابگر دیگری هنگام برخورد با پدیده‌های نو به ارزیابی و نقد وجوه گوناگون آن اقدام می‌کند، آغاز می‌شود. اما در پایان برای این انسان شرقی چیزی نمی‌ماند بجز «تعلیم و تماشای» سیر از یک انسان «مستول و انتخابگر» به سوی «مقهوری عاجز» و «مسخوری مفتون»!

این در حالی است که به نظر می‌رسد دو رهیافت دیگر به فهم غرب و رابطه‌اش با ما (بیشتر دینی و دید علمی) دانستاً دقیقتر شده و سعی می‌کنند از مفاهیم، ابهام‌زدایی کنند و نهایتاً نیز به پیشنهادهای مشخص و روشن منجر گردند. اما مطالعه فلسفی غرب، در جهتی متفاوت از دو رهیافت دیگر سیر کرده است. برای درک علل این سیر معکوس در مطالعه فلسفی غرب یکی از مصادیق این دیدگاه را مورد بررسی قرار داده و آنگاه به خطوط کلی و مقدماتی یک پاسخ می‌پردازیم.

۵. به عنوان یکی از مصادیق رهیافت فلسفی به مطالعه غرب، اندیشه‌های دکتر شایگان را به اختصار مورد ملاحظه قرار می‌دهیم. در این مطالعه هر چند به آثار دکتر شایگان تمرکز داریم، اما هسته‌های یک نتیجه‌گیری کلی را نیز آماده می‌کنیم. نگاهش به آثار مکتوب دکتر شایگان (بتهای ذهنی و خاطره‌آزلی، آسیا در برابر غرب، انقلاب دینی چیست؟ و نگاه شکسته) حکایت از تحول اندیشه‌های ایشان در سه زمینه مورد بحث می‌کند. تحول اندیشه‌های ایشان را می‌توان در سه مرحله مورد بحث و بررسی قرار داد.

۵-۱. مرحله اول، دورانی است که با کتابهای بتهای ذهنی و خاطره‌آزلی و آسیا در برابر غرب مشخص می‌شود. ویژگی نگرش شایگان به رابطه شرق و غرب در این دوران را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد:

(۱) انتقاد از تجدد (به عنوان اوج ذهنیت و عقلانیت) و نفی آن. از نظر او ایران نیز همانند کشورهای غربی، درگیر پیامدهای بیمارگونه تجدد است که باید به انتقاد از آن پرداخت و امکان گذر از آن را فراهم کرد.

(۲) رهیافت هایدگری در طرح رویارویی جهانی سنتی و متجدد، بدون پذیرش الزامات آن. شایگان در این دوره، هرچند مفاهیم اساسی هایدگر را در تحلیل غرب و تجدد (به عنوان اوج متافیزیک، در فلسفه هایدگر) می‌پذیرد، اما خود را ملزم به رعایت تمامی نتایج فلسفه هایدگر

چهارمین سنت فکری، مکتب وابستگی جدید است. آنچه این مکتب را از دیدگاه وابستگی کلاسیک جدا می‌کند، موارد زیر است: اولاً علاوه بر خارج، بر داخل نیز تأکید دارند و عوامل داخلی را در تحلیل خود مد نظر می‌گیرند؛ عواملی چون ستیز طبقات و دولت را. ثانیاً ماهیت وابستگی را تنها یک پدیده اقتصادی ندانسته و بر ابعاد اجتماعی - سیاسی آن تأکید بسیار دارد. ثالثاً به امکان همزیستی وابستگی و توسعه قائلند و الگوهای چون «توسعه وابسته» را ممکن می‌دانند، هرچند که باز هم در کل وابستگی را مضر برای توسعه می‌دانند.

کسانی که سعی می‌کنند تا رابطه ما را با غرب در قالب گزاره‌های علمی (گزینشی - ابطال‌پذیر تجربی - دارای قدرت پیش‌بینی) تحلیل کنند، معمولاً از یکی از سنتن فکری فوق تغذیه می‌کنند و تدابیر و راه‌حلهایی پیشنهادشان نیز از یکی از همین منابع تأثیر می‌پذیرد.

بحث علمی در مورد رابطه ما و غرب تاکنون بیشتر محصور در حوزه مباحث اقتصادی و سیاسی بوده است، اما هیچ معنی برای گسترش این تحلیل به حوزه‌های دیگری (چون حوزه فرهنگی) وجود ندارد.

۴. در رهیافت مبتنی بر تفکر فلسفی، تعریف غرب و وجه تمایزش از ما، یک تعریف فرهنگی است. هدف این نگرش فهم ماهیت غرب و عوارض ذاتی آن در ارتباط با ماست. در رهیافت فلسفی سعی می‌شود تعریفی از غرب ارائه گردد که همه وجوه و ابعاد کشورهای غربی را (به عنوان یک دسته مشابه) فراگیرد. به همین دلیل رهیافتهای فلسفی در تحلیل غرب اگر چه مانند اندیشه‌های مابعدالطبیعی راجع و ناظر به همه هستی و هستی مطلق نیستند، اما برخلاف اندیشه‌های علمی چهره‌های گزیده و خاص کشورهای غربی را نیز مورد بررسی قرار نمی‌دهند و به دنبال چنگ انداختن بر تمامیت جوامع غربی‌اند. به دلیل ویژگی این گروه از اندیشه‌های مربوط به غرب، آنها ابطال‌پذیر تجربی نیستند و جهت‌گیری حوادث در ابطال آنها نقش ندارد. قابلیت تصادم با حوادث خارج و قدرت پیش‌بینی امور خاص و جزئی را نیز ندارند. روش بحثهای فلسفی در مورد غرب، استفاده از براهین عقلی و استنتاجات ذهنی است. این گروه از بحثها اگر چه با توصیف و تحلیل آغاز می‌شوند، اما همیشه به رهنمودی خاتمه می‌یابند و دغدغه‌ای را تقویت می‌کنند.

از میان رهیافتهای فوق‌الذکر، آنچه بیشتر در اینجا مورد نظر است رهیافت فلسفی است. استقرای مباحث مطرح شده از جانب سخنگویان این رهیافت، حکایت از سیر تحول خاصی در آرای آنها می‌کند. آنها در آغاز نگرشی را مطرح می‌کنند که هر چند در قالب گزاره‌های توصیفی - تحلیلی ارائه می‌شود، ولی شدیداً معطوف به عمل



نمی‌بیند. مثلاً این نظر هایدگر را که روشنگری ماهیت تکنیک و پشت سرگذاردن عنصر متافیزیکی تنها در چارچوب فرهنگ فلسفی غرب آن هم از خلال زبان آلمانی میسر است، نمی‌پذیرد.

۳) جست و جوی یک تفکر مابعد تجدد از راه بازگشت به ارزشهای سنتی و مذهبی ایران.

۴) هدف و دغدغه اصلی شایگان در این مرحله از تفکر «جست و جوی هویت فرهنگی» است.

هرچند برخی، آخرین مقاله کتاب آسیا در بوابه غرب یعنی «تاریک اندیشی جدید» را متفاوت از سایر قسمتها دانسته‌اند و حتی نوعی مغایرت میان مضمون آن با بقیه مقالات قائلند، اما به هر حال و در مجموع، ویژگیهای اصلی این مرحله از تفکر ایشان همان است که آمد.

۵-۲. مرحله دوم را باید، دوره کتاب انقلاب دینی چیست؟ دانست. در این مرحله شایگان با به کارگیری مقولات تازه‌ای مانند «ایدئولوژی» در مفاهیم اصلی مطرح شده در دوره اول فکری خود تردید کرده و با آنها تصفیه حساب می‌کند. ویژگیهای تفکر شایگان در این دوره عبارتند از:

۱) تداوم تأثیرپذیری از فلسفه هایدگر چه از نظر ساخت فکری و چه از نظر بیان. برداشت وی از تجدد، همچنان از خلال تعبیر هایدگر به عنوان «اوج فراموشی وجود» گذر می‌کند.

۲) تلاش برای رفع تناقضهای موجود میان دیدگاه برخوردار دو تمدن با فلسفه هایدگر و تطبیق همه جانبه با آن. شایگان در کتاب انقلاب دینی چیست؟ نشان می‌دهد که از یکسو شیفته و متأثر از فلسفه هایدگر است و از سوی دیگر بخوبی با ناسازگاری آن با مسأله برخورد دو تمدن آگاه است و تمام کوشش خود را به کار می‌برد تا این دو مقوله ناسازگار را با هم سازگار کند. به یاد داشته باشید که هایدگر، تکنیک را نه تنها تقدیر تاریخی غرب، بلکه تقدیر تاریخی جهان می‌داند و آلمان را به عنوان پایتخت جهانی اندیشه می‌شناسد و گفت و گو با ذات تکنیک را تنها در غرب و بویژه از خلال زبان آلمانی، میسر می‌داند.

۳) طرح راه حل دست یافتن به «روح غرب» و درک نیازهای فلسفی آن از طریق گفت و گو با این تمدن (گفت‌وگو میان دو گونه تمدن).

۴) هدف و دغدغه اصلی او در این دوره، گریز از هویت ملی برای ورود به تاریخ و شرکت برای به انجام رساندن تقدیر تاریخی جهان است.

در این کتاب شایگان صورتهای گوناگون برخوردار با غرب را تحت دو طرز تفکر، طبقه‌بندی و بررسی می‌کند: برداشت اول نوعی پذیرش تمدن غرب با قید و شرط است و برداشت دوم نفی و طرد انقلابی این تمدن به عنوان مهد شیطان یا امپریالیسم است. او سعی می‌کند نشان دهد که هر دو موضعگیری به علت ناآشنایی با پایه‌های فلسفی غرب است، چرا که به زعم وی «صنعتی شدن» و یا جامعه مدنی در حقیقت، پاره‌های جدایی‌ناپذیر تمدن غربی به عنوان یک کلیت‌اند و نتیجه روی آوردن به راه‌حلهای نیم‌بند مانند «اخذ تمدن غربی و تطبیق آن با شرایط قومی» نه تنها به ایجاد جامعه مدنی و یا صنعتی شدن نخواهد انجامید، بلکه با کژوکورتز کردن تعبیر خاص جهان سنتی از واقعیت، تبدیل به معجونی می‌شود که نه اثری درست از تمدن غربی در آن است و نه نشانی درست از شرایط قومی. از نظر شایگان طرفداران طرز تفکر

دوم نیز با بنیانهای فکری غرب ناآشناوند و با وجود آنکه خود، ریشه در تفکر غربی و روند تحولی آن دارند، درصدد «میانبر زدن در تاریخ» هستند. به زعم شایگان، دنیای سنتی که به علت تعبیر خاص خود از «زمان» تا به حال در حوزه‌های خارج از تاریخ قرار داشته، باید با شناخت فکر غربی و راه بردن به آن، راه ورود به تاریخ جهانی را برای خود هموار کند و با پشت سرگذاردن مراحل مختلف و ضروری آن، در تقدیر تاریخی جهان شرکت کند.

۵-۳. مرحله سوم دوره کتاب نگاه شکسته است. اگر شایگان در انقلاب دینی چیست؟ شناخت فرهنگ غرب و بررسی در باب امکانات گفت و گو با آن را هدف اصلی خود قرار می‌دهد، نگاه شکسته را می‌توان اقرار به شکست در دستیابی به این هدف (البته برای او) دانست. عناصر اصلی پیش او در این کتاب عبارتند از:

۱) تجدد و بینش سنتی به عنوان دو برداشت کیفی و یکسره ناهمگون از جهان، کلیتهای بسته‌ای هستند که به دلیل نداشتن زبان و مفاهیم مشترک هیچ گونه داد و ستد فرهنگی میانشان ممکن نیست.

۲) آزادی نسبی از مفاهیم هایدگری تحلیل تاریخ چون «فراموشی وجود»، «تقدیر تاریخی»، «عصر متافیزیکی» و «زمانه عسرت». توجه شایگان در این کتاب بیشتر متوجه آثار کسانی چون میشل فوکو، برنارد فرودل، ماکس وبر و کوهن است.

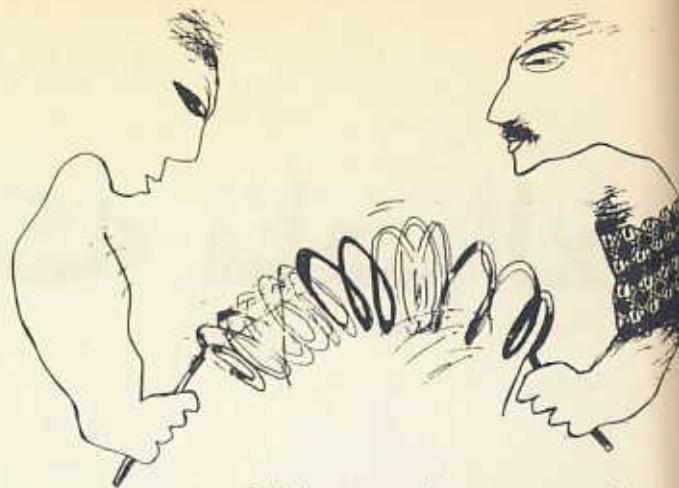
۳) نتیجه‌گیری کلی شایگان از این بحث این است که دست یافتن به بنیانهای تجدد برای مردم این سوی جهان نه در آغاز و نه اکنون میسر نبوده و نیست! آرزوی تجدد از نظر شایگان سرانجام به یک شکاف شخصیت و معلق بودن میان دو جهان بینی می‌انجامد و هیولای انتقامجویی را به بار می‌آورد که در پیج و خم سرگشتگی خود از هیچ خوشنوی رویگردان نیست.

۶. ارزیابی ما از نگرشهای فلسفی به مسأله غرب و از جمله نگرش دکتر شایگان چیست؟

در اینجا به برخی نکات اساسی که باید در نقد و ارزیابی دیدگاههای فلسفی نسبت به غرب مورد توجه قرار گیرند اشاره می‌کنم. البته تأکید ما بر اندیشه‌های شایگان خواهد بود، ولی شاید بتوان برخی نتایج بحث را به سایر کسانی که در چارچوب این بحث می‌اندیشند تعمیم داد.

نخست از جایگاه این نگرش در میان معارف بشری و الزامات آن آغاز می‌کنیم. واقعیت این است که نگرشهای فلسفی به مسأله غرب را نه با معیارهای علمی و نه با معیارهای متافیزیکی (مابعدالطبیعی) می‌توان مورد ارزیابی قرار داد. این گونه مباحث در مورد غرب از یکسو متافیزیکی نیست، چون راجع و ناظر به همه هستی و هستی مطلق نیست و از سوی دیگر علمی نیست، چون تنها چهره برگزیده و خاصی از موجودات و پدیده‌ها را مورد بررسی قرار نمی‌دهد، بلکه می‌خواهد همه وجوه یک دسته پدیده مشابه (کشورهای غربی) را فراگیرد. به علاوه این گونه مباحث را نمی‌توان با استناد به تجربه باطل کرد، چون به نحوی بیان شده‌اند که هیچ گاه ممکن نیست که با حوادث خارجی تصادم پیدا کنند. این گروه از معارف بشری (معارف غیر علمی و غیر متافیزیکی - منطبقه سوم معرفت‌های حقیقی) را می‌توان از راه جست و جوی سازگاری میان خودشان و عدم تضاد آنها با مقولات منطقی و فلسفی و از راه تمرینش بودن و علم‌آفرین بودن آنها نقادی و تشریح کرد. مشکل نگاههای فلسفی به غرب از همین جا آغاز می‌شود. این نگرشها پر از ابهام و مفاهیم کشدار و غیر مشخص‌اند. به





است و هم متکی بر رهیافتهای کوهن. وجه مشترک فوکو و کوهن از نظر نگرش، این است که در هر دو نرمی نسبت بر صلابت روشمندی و منطقیّت، چیره می‌شود و حقیقت به مقدار زیادی نسبی شده و امکان نقد و ارزیابی محصولات یک فرهنگ از منظر معیارها و ضوابط عمومی از میان می‌رود. اگر کسی آرای پست مدرن‌ها را در باب نسبت فرهنگی نپذیرد و یا فلسفه علم امثال کوهن (یا فایرابند) را باور نداشته باشد، به هیچ رو نمی‌تواند توافقی با نتیجه‌گیریهای دکتر شایگان در نگاه شکست داشته باشد.

سومین منشاء آسیب در نگرش فلسفی به غرب، به نظر می‌رسد که به یک مغالطه فراگیر برمی‌گردد. آن مغالطه این است که: «چون اجزای نظام غرب با هم متناسبند از این رو هیچ پاره‌ای از اجزای آن با نظامات دیگر موزون و متناسق نمی‌افتد و با برگرفتن قطعه‌ای و محصولی از آن نظام، به ناگزیر گویی همه غرب را برگرفته‌ایم».

اینکه دائماً در برخورد با غرب، سخن از همه یا هیچ گفته می‌شود معلول چنین تحلیل و تفسیری از غرب است. اما واقعیت همان است که برخی از صاحب‌نظران به آن اشاره کرده‌اند؛ درست است که هر جزئی از فرهنگ به دلایل ویژه‌ای پدید آمده و رشد تاریخی ویژه‌ای داشته است، اما گزیدن و خریدن آن جزء، خریدن آن سوابق و آن جایگاه تاریخی نیست. آداب و فنون و رسوم و علوم، چون فنر نیستند که انرژی نهفته و ذخیره خود را با خود به همه جا حمل کنند و نشر کنند. جغرافیا و تاریخ یک حادثه یا یک مکتب، هر اطلاعی که راجع به آن حادثه یا آن مکتب در اختیار ما بگذارد مسلماً از تعیین خوبی و یا درستی آن عاجز است. معیار برگزیدن یک اندیشه یا ادب نیز درستی یا خوبی آن است و نه چیز دیگری.

آنچه منشاء سوم خطا را تقویت می‌کند این تصور است که غرب را یک کل واحد یا طبیعی کلی و منتشر در افراد یا روحی نهان در کالبد مغرب‌نشینان بدانیم. شاید اگر این تصور اولیه عوض می‌شد و به غرب نه به صورت یک «کلی» بلکه به صورت یک «کل» نگریسته می‌شد، بسیاری از مشکلات راه‌حلهایی معقولتر و غیر افراطی‌تر می‌یافت. غرب واقعی، مجموع همکاری، نزاع، تفاهم، تخاصم، تفاعل و تقابل فیلسوفان، سیاست‌پیشگان روحانیان، نویسندگان، دانشمندان، صنعتگران، پشه‌وران، مدیران، کارگران، نظامیان و همچنین باورهای دینی، گرایشهای روانی، رسوم فرهنگی، مصنوعات هادی، علوم تجربی، افکار فلسفی، رقابتهای فردی، تحرکات گروهی، تحولات اجتماعی، شیوه‌های سیاسی، شتون طبقاتی و روابط انسانی آنان است. این مجموعه را می‌توان به منزله یک موجود، اعتبار کرد و به دلیل ترابط اجزاء، موصوف به وحدت کرد. اما این وحدت نظام، مسبوق به وحدت غرب نیست، بلکه به عکس، وحدت غرب، مسبوق به وحدت نظام است. کسانی که به نوعی به غرب وحدت شخصیت می‌بخشند ما را در برابر دوراهی تنگ و انتخابی سخت قرار می‌دهند: یا باید تمام آن را برگزینیم و یا باید همه را به دور افکنیم. البته اخیراً هم گفته‌اند که این دو نیز ممکن نیست؛ نشستن و نگاه کردن از پشت عینکی که تصاویر را می‌شکند تنها انتخاب ماست!

سخن به درازا کشید. یادآوری کنم که هدف از آنچه آمد طرح مطلق رهیافت فلسفی در شناخت غرب نیست، بلکه اشاره‌ای به آسیبهای نگرشهای موجود است. می‌توان و باید نسبت به شناخت غرب از رهیافت فلسفی نیز کمک گرفت، اما پس از تعمق و تجدید نظری عمیق در آنچه فعلاً داریم!

علاوه به هیچ وجه به طرحی برای مطالعه خاص و جزئی مبتنی بر مشاهده علمی منجر نمی‌گردند. اندیشه‌های غیر علمی و غیر متافیزیک باید به صورت مزرعه علم، عمل کنند و خدمتگزار علم و رابط آن با متافیزیک باشند. اگر قرار باشد که علم‌زایی نداشته باشند و به طرحهای مشخص پژوهش علمی منجر نگردند، یقیناً از آسیبی اساسی رنج می‌برند. عقیم بودن این گروه از نگرشها عمدتاً ریشه در ابهام مفاهیم و نامشخص بودن محدوده مفهومی اصطلاحات به کار گرفته شده دارد. به علاوه نگرش تحقیر آمیزی که نسبت به مطالعه علمی (بویژه در ارتباط با غرب‌شناسی) در طرفداران این دیدگاه وجود دارد مانع می‌گردد که دستگاه فکری خود را به نحوی تنظیم کنند که معطوف به یک برنامه پژوهشی علمی گردد.

دومین منبع ایجاد مشکل در نگرشهای فلسفی به غرب، به فلسفه‌هایی برمی‌گردد که به عنوان مبنای این گونه نگرشها برگزیده شده‌اند. به طور مثال و در مورد دکتر شایگان؛ از یک سو تأثیرپذیری نگرش او را از دیدگاههای هایدگر در دو مرحله نخستین تحول فکری‌اش و از سوی دیگر و تأثیرپذیری‌اش از اندیشه‌های پست مدرن - در زمینه رابطه فرهنگها و دیدگاههای اخیر در باب فلسفه علم در زمینه نسبت حقیقت - در مرحله سوم، باید به عنوان منشاء پاره‌ای از آسیبها شناخت. توضیح مختصری به نظر ضروری می‌آید.

بی‌آنکه بخواهیم وارد جزئیات فلسفه هایدگر شویم می‌توان گفت که نقد هایدگر از تجدد، تنها به برکت گریز به فضایی خارج از «روزگاران نو» و تکیه بر یک «روزگار زرتین» (که از ارزشی والا برخوردار است) ممکن می‌گردد. با وجود تأکید مکرر هایدگر بر عاری بودن تفکر وی از هر گونه حکم ارزشی، مفاهیم کلیدی آن مانند آغاز «فراموشی وجود» با پایان گرفتن دوره فیلسوفان پیش از سقراط و همچنین یکی دانستن متافیزیک با «دوره زوال» و افول، نشانه بارز ارزش‌گذاری و بر بها شمردن یک دوره خاص از تاریخ فلسفه یعنی «دوره پیش از سقراط» است؛ دوره‌ای که با استناد به آن متافیزیک به طور کلی و تجدد به عنوان نقطه اوج آن ارزیابی و نقد می‌شود.

به علاوه همان‌طور که تأکید شده، به اعتقاد هایدگر: «تفکر را تنها تفکری همانند که در سرچشمه و مقصد با آن شریک است دگرگون می‌کند». اگر کسی ارزش‌گذاری و حکم هایدگر را نپذیرد، نه با نحوه نقد او از تجدد و نه با راه حل او می‌تواند توافق داشته باشد. در واقع امثال دکتر شایگان از همان هنگام که فلسفه هایدگر را پذیرفتند، باب تفکر در باره تجدد را بر روی شرفیان و اندیشه شرقی بسته‌اند، هر چند که به آن تصریح نکنند.

در مرحله سوم تفکر، دکتر شایگان هم وامدار اندیشه‌های فوکو